

افغانستان و تمرکز زدایی معطوف توسعه^۱

بحث نقض قانون از طرف رهبران و مقامات دولت وحدت ملی تکانه‌دهنده است. چنانچه در گزارشی از سوی خانه آزادی افغانستان آمده است: از تمام ۱۶۲ ماده قانون اساسی تنها یک ماده و آنهم "کابل پایتخت افغانستان است" رعایت گردیده است. قانونی که چندان به روز هم نیست. این قانون برگرفته از قانون اساسی دههٔ چهل خورشیدی با برخی تعدیلات بویژه در فصل مربوط به نظام شاهی تصویب شده در لویه جرگه است.

با وجود اینکه ادبیات و پرداخت های حقوقی، صورت و محتوا، چارچوب های نظام اداری و رویکرد های قدرت سیاسی، مفاهیم و ارزش های مندرج در قانون اساسی و مسایل دیگر قابل تأمل، بحث و نقد و بررسی های کارشناسانه است، امروز در رابطه با یک مسئله: نقدی بر تمرکزگرایی نظام سیاسی سخن خواهیم گفت، زیرا یکی از گره های اساسی توسعه نیافتگی سیاسی در کشور همانا فرصت ندادن به مشارکت روشمند مردم در امر حکومتداری و بهره گیری دموکراتیک از قدرت در راستای پایداری است.

جا دارد تأکید نمایم که ایدئولوژیک کردن این بحث علمی نه تنها ما را برای نیل به مفاهیم ملی نزدیک نمی کند که زمینه انقطاب های فزونی را نیز دامن می زند، می باید این بحث با زبان تخنیک پیش برود نه اینکه با هویت یا منافع برخی از گروه های اجتماعی ربط داده شود. این بحث را می باید در قالب شیفت پارادایم از نظام معطوف به مکلفیت های اتباع به سیستم معطوف به حقوق شهروندان دنبال نماییم.

سیستم ها را امروزه به صورت عمده به دو دسته تقسیم می کنند: متمرکز و غیرمتمرکز. سیستم هایی که به سیستم های خطی یا علی یعنی بسته و علت معلولی و غیر خطی یا باز و پیچیده هم معروف شده اند.

سیستم های متمرکز دارای رویکرد آمرانه و چارچوب بسیار مشخصی هستند. توفیق آنها به رعایت نظمی تعریف شده، بستگی دارد که در قالب سلسله مراتب طبقه بندی گردیده و با مرکزیت اقتدار گرای واحد شکل می گیرد.

در نقطه مقابل سیستم های غیرمتمرکز قرار دارند. سیستم غیرمتمرکز به معنای بی ساختاری یا ضد ساختاری نیست، بلکه نگاه متفاوتی به سازماندهی است که به نحو غیرمتمرکز صورت می پذیرد. یکی از مشهورترین پیشگامان تبیین چنین نظریه نویسندگان آمریکایی اری برافمن^۲ و راد بکستروم^۳ هستند که در سال ۲۰۰۶ میلادی با انتشار کتابی تحت عنوان "ستاره دریایی و عنکبوت"^۴ نقش سازنده در معرفی کردن مفهوم سازمان های غیرمتمرکز ایفا نمودند. به واسطه توفیق انتشار این کتاب است که واژگان و تعابیر به کار رفته در آن به واژه های مصطلح در گفتمان سازمان های غیرمتمرکز مبدل گشته است.

^۱ این سخنرانی به تاریخ ۶-۳-۱۳۹۵ در دفتر نبراس برای جمعی از دانشجویان و دانشگاهیان ارائه گردیده و پس از آن در قالب نوشتار آراسته شده است.

^۲ Ori Brafman

^۳ Rod Beckstrom (1961)

^۴ The Starfish and the Spider

سازمان های غیرمتمرکز مانند ستاره های دریایی هستند که دارای سیستم عصبی غیرمتمرکز اند به گونه ای که ساختار های بیولوژیک آن ها امکان بازسازی هر یک از جوارح آن را در صورت آسیب دیدگی فراهم نموده است. در سوی دیگر سازمان های متمرکز هستند که مانند عنکبوت با آسیب دیدن یکی از اعضای آن امکان ادامه حیات به صورت طبیعی برای او میسر نخواهد بود. به گونه ای مثال، دانش نامه بریتانیکا نمونه ای از یک سیستم متمرکز یا عنکبوتی است، اما دانش نامه ویکی پدیا دارای ساختار غیرمتمرکز و تابع الگوی ستاره دریایی است. سیستم های غیرمتمرکز به جای مرکزیت واحد جذب و دفع به ارزش های واحد اهمیت اساسی قایل است همانند ستاره دریایی که از یک شبکه سراسری عصبی تشکیل شده است.

سیستم های غیرمتمرکز از اطلاعات مرکزی متورم برخوردار نیستند؛ بلکه اطلاعات در کل سازمان پخش شده است. این سازمان ها دارای هرم قدرت به گونه مخروطی نمی باشند، بلکه از دید آنها تمامی اعضا از جایگاه یکسانی برخوردار اند و مناسبات شان دایره گون است. آنها حلقه های مختلفی را تشکیل می دهند که این حلقه ها به هم مرتبط هستند. در چنین سازمان هایی هرم قدرت و سطح بندی طبقاتی وجود ندارد، بلکه کل سازمان بر پایه سلسله از نورم ها و ارزش ها حرکت می کند. این نورم ها و ارزش ها در حقیقت ستون فقرات سازمان را تشکیل می دهند.

در اینگونه سازمان ها همه چیز بر پایه انگیزه و اعتماد استوار است، در صورتیکه سازمان های متمرکز بر پایه طمع و ترس بنا شده اند. در سازمان های غیر متمرکز کار کردن در کنار هم و در میان حلقه های کوچک اعتماد را تقویت می کند و به کل سازمان تسری می بخشد. وجه مشترک همه اعضای سازمان اعتقاد راسخ آنها به ارزش های سازمان است. این باور واحد در تمام سازمان جاری است. به آن حیات می بخشد و موتور محرک رشد سازمان است. ارزش های مشترک، کار در حلقه های کوچک، برابری، دوستی و اعتماد روزافزون در بین اعضا ترکیبی را می سازد که در نهایت ارزش های سازمان، ساختار سازمان را شکل می دهد. به عبارت ساده تر، سازمان چیزی نیست به جز از ارزش های آن. خاستگاه سازمان های غیرمتمرکز در حقیقت یک جنبش داوطلبانه است. در چنین الگویی مسئولیت همه بر بنای برابری تعریف شده است و ظرفیت همه برای پیشبرد اهداف سازمان گرامی داشته می شود. چنین نهادی متعلق به یک نفر و یا یک گروه خاص نیست؛ بلکه این شور و شوق داوطلبانه تک تک افراد است که سرمایه اصلی آن سازمان تشکیل می دهد. مهم ترین مزیت سازمان های غیرمتمرکز انعطاف آنها برای تغییر و ظرفیت بالای آنها در تکثیر و رشد سریع است.

هدف راهبردی در سازمان های غیرمتمرکز تأثیرگذاری حداکثری است تا گسترش ابعاد سازمان و بزرگ تر کردن آن. لذا سازمان های غیرمتمرکز به جای ایجاد تشکیلات ایستا، موفق به ساختن جوامعی صمیمی و منعطف می گردند. به نظر می رسد با توجه به شرایط پلورال کشور ما مطالعه بیشتر و به کارگیری چنین الگوهایی در امر حکومتداری مفید و مؤثر واقع می شود. در رابطه با ساختار دولتی در افغانستان می توان مطرح کرد که تمرکزگرایی به نوع دولتی اطلاق می شود که تجمع و تراکم حد اکثری قدرت، توسط عده ای محدود در مرکز به اوج برسد. عدم تمرکز قدرت، معنایش این است که قسمتی از صلاحیت های تصمیم گیری قانونی در سطوح پایین چه در ولایات چه در محلات، انتقال یابد و حکومت مرکزی توجه بیشتر و همه جانبه به تصمیم مهم و حیاتی مبذول دارد و مسایل محلی و مسلکی به ادارات مسلکی و محلی واگذار شود. در این نوع ساختارها، صلاحیت ها و اختیارات تصمیم گیری قانونی از طریق قانون و حکومت مرکزی به ادارات و نهاد های محلی اعطا می گردد. به عبارت دیگر، مشکلات مردم در خود محلات رفع شده و به خاطر اجرای یک کار عادی اداری و مشکل اجتماعی، به مرکز مراجعه نمی کنند و سرگردان نمی شوند.

اعطای صلاحیت ها به ادارات و نهاد های انتخابی محلی، واحد های مذکور را حیثیت بخشیده، به اعتبار قانونی شان می افزاید و تسهیلات لازم را برای مردم محل ایجاد و مشارکت مردم را در امر اداره محلی و در کل احترام به قانون و حکومت

افزایش می‌دهد. البته تمرکززدایی اثرات مفید و مزایای متعدد داشته، به کنترل و شفافیت امور می‌افزاید و بویژه پدیده نابهنجار بوروکراسی کهنه یا کاغذپرانی را کاهش می‌دهد. در نتیجه، سطح فساد اداری کاهش می‌یابد و زمینه برای مشارکت مردم در امور روزمره بیشتر می‌شود و فاصله میان حکومت و مردم را کم‌تر می‌سازد. یک حکومت غیر متمرکز قادر به تصمیم‌گیری سریع‌تر است و سلسلهٔ پروسیجر اداری را در موضوعات عادی، ساده‌تر می‌سازد.

افغانستان کشوری دارای ساختار اداری متمرکز است و در طول چند قرن، حکومت‌های متمرکز را تجربه کرده است. به جز دو دورهٔ کوتاه مدت حکومت‌های مشروطه، که هسته‌های سخت آنها نیز مرکزگرا بوده‌اند، هیچ‌گاه سعی به عمل‌نیامده که از نظام متمرکز در کشور کاسته شود، از همین رو حکومت‌های اقتدارگرا، فاصله میان مردم و دولت مرکزی را بیشتر ساخته و به این ترتیب در جهت دولت‌سازی و ملت‌سازی کار سازنده و اساسی صورت نگرفته است. جا دارد تأکید نمایم که حکومت مرکزگرا، ارزش‌های دموکراتیک را نادیده می‌گیرد و با نظم حقوق بشری و مدیریت مدرن در تناقض است.

دولت ضعیف در هر دو حالت می‌تواند ضعیف باشد، نیرومند بودن یک شخص و یک گروه، معنای نیرومندی دولت را نداشته بلکه نیرومندی حاکمیت قانون، نیرومندی اصلی دولت را به هم می‌رساند. گفتنی است که در افغانستان حکومت‌هایی که بر مبنای مرکزگرایی استوار گردیده، میان مردم و حکومت فاصله‌ها را بیشتر ساخته‌اند. بویژه در برخی از مناطق بخشی از مردم کشور حکومت مرکزی را از خود بیگانه می‌دانند، لذا برای کشوری مانند افغانستان به مقصد داشتن ثبات سیاسی و هویت ملی باید تلاش لازم در زمینه به خرج داده شود، زیرا به زور و جبر یا پیشداوری‌های اتنیکی نمی‌توان هویت ملی را مستقر ساخت، بلکه نتیجهٔ حکومت‌های شبه‌عنکبوتی، فروپاشی و تجزیه به چندین قسمت است که اتحاد جماهیر شوروی، یوگوسلاویا، سودان سابق و کشورهای مشابه دیگر در جهان، مثال‌های زنده آن‌اند. در طول تاریخ با وجود آن که سعی کرده‌اند به صورت مصنوعی، هویت ملی را تبارز دهند، به جایی نرسیدند و قربانی حوادث شدند، زیرا هویت ملی، باید از طرف مردم به گونهٔ رضاکارانه، با علاقه‌مندی و شعور سیاسی به میان آید.

باید گفت که تمرکززدایی اشکال و انواع گوناگون دارد و در عرصه‌های مختلف سیاسی، اداری، مالی و اقتصادی انتقال مسئولیت از حکومت مرکزی به مقامات تحتانی صورت می‌گیرد. تمرکززدایی سیاسی، مهم‌ترین نوع انتقال مسئولیت بوده و بر اساس آن مسئولیت حکومت مرکزی به مقامات انتخابی محلی از قبیل شوراهای محلی، شهرداری‌ها و سایر نهادهای انتخابی انتقال می‌یابد که هدف آن اعطای بخشی از صلاحیت‌ها و قدرت به مردم محل و یا نمایندگان منتخب‌شان در امر تصمیم‌گیری‌های عمومی است.

در بارهٔ تمرکززدایی اداری، انتقال صلاحیت‌های اداری و مالی به مسئولان زیردست حکومت در ولایات مطرح است که در همچون حالت‌ها، به سرعت اجراء می‌افزایند و ضعف حکومت مرکزی را جبران می‌کنند، طریقهٔ که با به کارگیری آن از سرگردانی مردم کاسته می‌شود.

تمرکززدایی مالیاتی نیز از اهمیت خاصی برخوردار است و بر اساس آن، یک قسمت مالیات به ولایات و محلات، به منظور تحقق پروگرام‌ها و پروژه‌های ساختمانی و بازسازی و اجرای خدمات عامهٔ لازم، اختصاص می‌یابد تا شکاف طبقاتی که میان مرکز و پیرامون بوجود آمده به گونهٔ منطقی از میان برداشته شود. البته هر کشور به ملاحظهٔ شرایط و حالات خود، تمرکززدایی را انتخاب می‌کند و از تمرکز قدرت در مرکز اجتناب می‌ورزد. اجرای همچون اقدامات در کشورهای در حال توسعه به منظور تعادل در نظام، توسعهٔ اقتصادی، سهم‌گیری مردم در امور مربوط‌شان صورت می‌پذیرد.

در طی نیم قرن گذشته، مرکززدایی در کشورهای رو به توسعه یا در حال توسعه به ویژه در نهاد های انتخابی محلی اثرات مفیدی بجا گذاشته است. مرکززدایی این کشورها را قدرتمندتر ساخته تا از صلاحیت‌های بیشتر سیاسی برخوردار شوند و از همین لحاظ، پیشرفت قابل ملاحظه را در تأمین دموکراسی مشارکتی شان حاصل کرده اند.

مطالعات وسیع، گسترده و مفصلی در مورد تمرکززدایی پیرامون کشورهای رو به توسعه یا در حال رشد صورت گرفته که نتیجه اش نشان‌دهنده آن است که تمرکززدایی اکثراً موجب تغییرات و تحولات مهم سیاسی و اقتصادی شده است. مثال‌های برجسته آن کشورهای بولیوی در امریکای جنوبی و اندونیزیا در آسیا بعد از سقوط حکومت تمرکز گرای سوهارتو می باشد که پیشرفت های چشم‌گیری را در این دو کشور، در عرصه‌های اقتصادی و اجتماعی به ارمغان آورده است.

همچنان در قاره آفریقا؛ تمامی کشورهایی که رو به توسعه شناخته می شوند و نیز بعد از دهه ۹۰ میلادی قرن بیستم بسیاری از آن‌ها در جهت تمرکززدایی سعی و تلاش لازم را به عمل آورده اند، چنان‌که در بسیاری از این کشورها نظام های مرکزگرا قبل از دهه هشتاد و آغاز سال‌های ۹۰ حکمفرما بودند، پس از آن این کشورها به دموکراسی روی آوردند و در عین حال برای نهادینه ساختن دموکراسی در جهت تمرکززدایی تلاش های گسترده به خرج دادند که در پی آن، در بیشترین این کشورها تغییرات و تحولات مثبت و چشم‌گیری رونما شد و چون اکثریت مردم این کشورها از اقوام، قبایل، نژادها و ادیان مختلف تشکیل گردیده اند، سیستم مرکززدایی در آوردن ثبات و اعطای هویت ملی، کمک به سزایی کرده است. در کشورهای مانند مالی، ماداگاسکار، سنیگال و حبشه، روند تمرکززدایی، رقابت‌های قومی و مذهبی را فرو نشانده که این امر باعث حفظ وحدت ملی، ثبات سیاسی و تمامیت ارضی آن کشورها شده است.

در افغانستان به موجب قانون اساسی جدید ۱۳۸۲ سیستم تمرکزگرایی، مانند قانون اساسی سال ۱۳۴۳ زمان شاهی تسجیل گردیده که بر اساس آن تمام صلاحیت‌ها و امتیازات اعم از حقوقی، اداری، سیاسی و غیره به دولت مرکزی موکول شده است. فصل هشتم قانون اساسی یاد شده به اداره کشور اختصاص یافته که بر مبنای آن، اداره کشور بر اساس اصل مرکزیت بنا یافته است؛ یعنی اداره مرکزی به یک عده واحدهای اداری تقسیم شده که در رأس هر کدام آن وزیران قرار دارند و نظر به ماده ۱۳۶ این قانون، واحد اداری محلی ولایات است که در رأس آن‌ها والی قرار داشته و از طرف رئیس جمهور تعیین می‌شوند. هر ولایت دارای یک شورای ولایتی نیز می‌باشد که اعضای آن بر اساس ماده ۱۳۸، قانون اساسی توسط مردم همان ولایت انتخاب می‌گردند. این شوراها به استناد قانون اساسی فقط و فقط نقش مشورتی را دارا می باشند چنان‌که در ماده ۱۳۹ به وضاحت ذکر شده که در مسایل مربوط، مشورت می‌دهند و به این صورت با وجود انتخابی بودن، در عمل دیده می‌شود که این شوراها یک ارگان اضافی تلقی می‌شوند؛ یعنی این‌بار نیز در قانون اساسی جدید، مانند قانون اساسی سال ۱۳۴۳ باز هم یک ارگان بی‌هوده، مصرفی و تشریفاتی در نظر گرفته شده است که از فشار و تراکم امور حکومت مرکزی هرگز نمی‌کاهد و کماکان صلاحیت و قدرت در حکومت مرکزی متمرکز می باشد. ایجاد همچون شوراها در ولسوالی ها و قریه ها نیز مورد نظر است. گرچه تا حال این امر عملی نگردیده و جنبه تطبیقی حاصل نکرده است. به همین سلسله، شهردارها که باید انتخابی باشند و قانون آن‌ها نیز موجود است، مگر تا حال شهردارها از طرف حکومت مرکزی تعیین می‌شوند، یعنی کشور با وجود انتخابی بودن رئیس جمهور و پارلمان، باز هم مرکزگرا باقی مانده و همین اکنون جنجال‌ها و کشیده‌گی های ذات‌البینی هم تا جایی که مشاهده می‌شود، زاده همین مرکزگرایی است و از همین، سیاست نشأت کرده است.

اداره مستقل ارگان های محلی بر اساس فرمان رییس جمهور در سال ۱۳۸۶، دوباره فعال گردید تا امور حکومت‌داری محلات را در ۳۴ ولایت کشور و ۳۶۴ ولسوالی و شهرداری‌ها انسجام ببخشد. یکی از وظایف عمده این اداره، ایجاد و فراهم سازی مشارکت شهروندان در روند حکومت‌داری محلی است؛ اما متأسفانه در این زمینه نیز کارهای مهم اداری و سیاسی که

باید انجام می‌شد، صورت نگرفته است، یا به عبارت دیگر در باره استقرار عدم مرکزیت یا مرکززدایی، کوشش لازم صورت نگرفته است.

در افغانستان تمرکز قدرت را گاه به مفهوم دولت سازی یکسان پنداشته و توجیه می‌کنند که این طرز تفکر در عصر حاضر، به جا نیست. این نوع اداره، در جهت ملت سازی یا دادن هویت ملی برای تمام مردم کشور، مانع بزرگی شناخته می‌شود، زیرا با تقویت حکومت مرکزی، در حقیقت موقعیت های انتخابی و مردم محل به حاشیه رانده می‌شوند و از اعتبار و موقف شان کاسته می‌شود. به هر مقیاسی که نقش مردم در حیات اداری و سیاسی جامعه کم رنگ شود و مردم به حاشیه رانده شوند و موقف شان تضعیف گردد، به همان تناسب حکومت مرکزی از مردم فاصله می‌گیرد و ملت سازی ضعیف تر می‌شود و کسب هویت ملی را برای تمام اقوام و شهروندان کشور مشکل می‌سازد. البته در قرون وسطی، هنگام اوج سیستم فیودالی در اروپا تمرکز قدرت در مقام سلطنت، باعث تضعیف فیودال های زورمند در محل می‌گردید که البته در آن زمان این امر یک تلاش مثبت برای دولت سازی و ملت سازی شمرده می‌شد. اما با توجه به قیاس ناپذیری متن های اجتماعی اینک در قرن ۲۱، می‌باید الگو های قرون وسطایی را منسوخ تلقی کرد و بحث حکومتمداری معطوف به توسعه پایدار را اساس قرار داد و تغییر در همین راستا را در نظر گرفت.

در پارادایم جدید برای حیات متعادل، توسعه پایدار به عنوان خوشبختی چند جانبه نسل بشر، بدون کاهش توانایی نسل های آتی و محیط زیست به گفتمان مسلط در کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه تبدیل شده است. تحقق توسعه پایدار مستلزم تحول در ساختارهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و اداری - مدیریتی است. در این میان نکته کانونی و محوری که همه این ابعاد را به هم پیوند می‌دهد انسان است. عملکرد انسان به عنوان محور توسعه پایدار، در عقلانیت مفاهمه ای و ابزاری در نوع نظام مدیریتی معنا و مفهوم می‌یابد.

با پیچیده شدن اداره امور واحد های سیاسی، تغییر ماهیت و نحوه عملکرد دولت ها و مشارکت مردم در فرایند های سیاسی، ساختار اداری و مدیریتی و وظایف دولت ها از شکل سنتی (حفظ نظم، امنیت عمومی و اخذ مالیات) به سوی برنامه ریزی و مسئولیت پذیری برای تسریع فرایند توسعه و پیشرفت تحول یافته است. در پرتو این تحول، ساختار اداری دولت دچار دگرگونی اساسی شده و وظایف آن نیز پیچیده و متعدد گردیده است. در این راستا سازماندهی سیاسی - اداری به منظور اداره بهتر که منطبق با ساختار جدید باشد ضروری به نظر می‌رسد.

افغانستان نیز از این قاعده مستثنی نیست. از دیر زمانست که در افغانستان نظام متمرکز با بازتولید خود، سلطه و سیطره اش را حفظ، تقویت و تعمیق بخشیده است. بر همین اساس، مدیریت متمرکزگرایانه و حضور و نفوذ دولت مرکزی در همه وجوه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی منجر به بوروکراسی حجیم، متورم و ناکارآمد گردیده است.

جا دارد برای توجیه تمرکز زدایی از سیما و محتوای سازمان دولت، از برخی آموزه ها و موفقیت ها نیز یاد آوری نمایم:

۱. ایده تحول مفهوم **حکمرانی** به **حکمرروایی** اهمیت بحث حکومت را در دو سطح (ملی و محلی) اجتناب پذیر می‌کند.

۲. تمرکززدایی سیاسی و اداری در بهبود نتایج حاصل از تمرکززدایی مالی نظیر رشد و توسعه اقتصادی و همچنین بر کیفیت حکمرروایی، تأثیر مثبت و نقش بسزایی دارد.

۳. تحقیقات پروفیسور والاسی اوتز^۱ در ۵۸ کشور نشان داده است که رابطه مستقیم بین تمرکززدایی و توسعه اقتصادی وجود دارد.

۴. برداشت فلورینا سرنیگلیا نویسنده مقاله مهم "تمرکز زدایی از سکتور عمومی"^۲ از پژوهش های مربوط به دموکراتیزه شدن سکتور عمومی، نشان داده است که: تمرکززدایی یک مدل دموکراتیک فوق العاده برای برقراری حکمروایی خوب بویژه در کشور هایی است که دارای تنوع قومی می باشند.

۵. بررسی های انجام شده به قول پروفیسور ریموند فیسمن^۳ در زمینه رفح تمرکز مبین این امر اند که رابطه مستقیم میان تمرکززدایی از فعالیت های حکومت مرکزی و کاهش فساد مالی وجود دارد. این نتایج در کشورهایی که تمرکززدایی منشا قانونی یافته، به شکل بارزتر و محکم تری ظاهر شده اند. با توجه به رهیافت فوق، هم اکنون تمرکززدایی و واگذاری اختیارات به سطوح پایین تر، در سیاست کشورهای توسعه یافته، نهادینه شده است. مهم تر این که این امر طبق گزارش سازمان هایی نظیر بانک جهانی، به عنوان یک استراتژی توسعه محسوب می گردد. توسعه نیز در پارادایم جدید خود طبق اعلامیه ری دی جانیرو^۴ توسعه انسان محور است که در آن انسان به عنوان نقطه کانونی پیوند دهنده همه ابعاد توسعه مد نظر قرار گیرد، در چنین حالتی، سرمایه انسانی مقوله ای حائز اهمیت خواهد.

۶. رابرت پاتنام^۵ نویسنده "بولینگ تنهایی"^۶ نشان داده است که سازمان دهی سیستم حکومت محلی در ایتالیا باعث افزایش سرمایه انسانی و در نتیجه باعث توسعه مناطقی گردیده است که تا قبل از آن توسعه نیافته تلقی می شدند.

۷. آمارتیا سن^۷ اقتصاد دان هندی الاصل برنده جایزه نوبل اقتصاد پس از مورد مطالعه قرار دادن نظریات اقتصاددانان متعدد مانند آدام اسمیت، ویلیام پتی، دیوید ریکاردو، کارل مارکس و دیگران توسعه اقتصادی را نیز در گرو به کارگیری سرمایه انسانی دانسته و بر نقش سازنده مردم سالاری در یک اقتصاد پویا تأکید کرده است.

۸. رزین اشتاین معتقد است: پیشرفت جوامع و به تبع آن افزایش سطح آگاهی مردم و توانایی آن ها در راه درک نیازها و راه های برآوردن آن ها، ضرورت مداخله آن ها را در اداره امور بیشتر نموده است. این روند نیز جز از طریق سازماندهی آن در شکل نهاد های مشارکتی محلی و منطقه ای امکانپذیر نبوده لذا جهت نیل به توسعه تنوع در ساختار حکومتی، تمرکززدایی و واگذاری اختیارات به سطوح پایینتر مطرح گردیده و مطالعات تمرکززدایی در آینده، به عنوان گذرگاهی برای مطالعه گران توسعه در کشور های در حال توسعه و کشورهای توسعه یافته مورد توجه قرار خواهد گرفت.

بررسی تیوری های توسعه و تجربه کشور های در حال توسعه بیانگر این امر اند که تمرکززدایی و توسعه پایدار از رابطه معناداری برخوردار اند. به گونه که جهت نیل به توسعه، تنوع در ساختار حکومتی، تمرکززدایی و واگذاری اختیارات به سطوح پایینتر مطرح گردیده و ایده تمرکززدایی در مطالعات مفهومی و عملی توسعه مورد استفاده قرار گرفته است.

پژوهش ها نشان داده اند که بیشتر صاحب نظران برای خروج از ناکارآمدی، بر تمرکز زدایی دولت و واگذاری امور به مردم و حکومت های محلی تأکید دارند. تجربه کشورهای توسعه یافته نیز مبین همین واقعیت است. این کشورها به تبع گسترش وظایف دولت ها، جهت تسریع فرآیند توسعه به شیوه های مختلفی به واگذاری امور اقدام نموده اند.

¹. Wallace Oates (1939 - 2015)

². *Decentralization in The Public Sector: Quantitative Aspects in Federal and Unitary Countries*

³. Raymond Fisman (1971)

⁴. *Declaration of the UN Conference on Sustainable Development, Rio de Janeiro (2012).*

⁵. Robert David Putnam (1941)

⁶. *Bowling Alone*

⁷. *Amartya Kumar Sen (1933)*

بنابراین ضرورت احساس می شود تا در افغانستان شیفت پارادایم در رابطه با ساختار نظام در نظر گرفته شود، زیرا نظام موجود از یک طرف متمرکز و معطوف به اتباع پروری است و از جانب دیگر رویکرد خطی را دنبال می کند و پیچیدگی های اداری و سیاسی را برای پایداری توسعه در نظر نمی گیرد، می باید تمرکز زدایی از سیما و گوهر قدرت سیاسی را باید در اولویت قرار داد، بحث شهروند محوری را برجسته کرد و جایگاه بخشید و الگوی پیچیدگی را در رابطه ساختار نظام سیاسی جدی گرفت و در مسیر توسعه پایدار قرار داد .

